

نقد و نظر درباره ی میرزا و نهضت جنگل

به قلم شادروان سید محمد مؤدب پور
قسمت پایانی



نقش مدرس در تشکیل دولت مهاجرین
به روایت علی اکبر تشید

بودم آن روز من از طایفه دردکشان
که نه از تاک نشان بود نه از تاکشان

بر حسب امر مجاهد کم نظیر و واعظ آقا شیخ حسن حجتی مقرر گردید که بنده ناچیز یادداشت هایی که از مصاحبت و معاشرت خلد آشیان مرحوم سید حسن مدرس نابغه ملی ایران و اسلام اعلی الله مقامه دارم تدریجاً در جریده شریفه «راه حق» منتشر نمایم. بدین مژده گر جان فشانم «مجله راه حق شماره ۲۵/۲۶ شهریور و مهر ۱۳۳۸ (صفر و ربیع الاول ۱۳۷۹) صفحه ۱۷» به سردبیری مرحوم مغفور خطیب پرتوان حضرت حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ حسن حجتی واعظ که در شیخان قم دفن است» مؤدب پور

اولین برخورد من با نابغه ملی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهرستان مقدس قم بود. زیرا در این سال بنده طلبه مدرسه جانی خان برابر مسجد جمعه قم ساکن و مشغول تحصیل بودم. چون هیچ یک از خانواده بنده اهل علم نبودند اشتغال به تحصیل بنده تفصیل جداگانه دارد که مربوط به معارضه و جدالی در سر املاک خالصه ساوه بین مرحوم عضدالملک نایب السلطنه و خانواده ما بوده و جریان وسیعی دارد که مربوط به موضوع این مقالات نیست.

حال اصل مطلب

بحبوحه جنگ بین المللی اول است. در این موقع کابینه دولت به ریاست مرحوم مستوفی الممالک تشکیل شد که بهانه جوئی روس های تزار نسبت به ایران بمنتهای درجه رسیده و بنام اینکه طرفداران متحدین «آلمان - عثمانی - اطریش - بلغاری» در مجلس شورای ملی دوره سوم مشغول فعالیت هستند و در خارج مجلس نیز جمعی از رجال ایران طرفدار سیاست آلمان ها بودند لشکر جراری از سالدات های روس به طرف طهران سوق داده می شد. رجال ایران دو دسته شدند: جمعی طرفدار تغییر پایتخت از تهران به اصفهان بودند، جمعی دیگر عقیده به مهاجرت داشتند. مرحوم صمصام السلطنه و دسته سرداران بختیاری که حداکثر نفوذ را در دولت داشتند طرفدار تغییر مرکز بودند. ولی مرحوم مدرس و مستوفی و جمع کثیری مانند نظام السلطنه مافی، ادیب السلطنه سمیعی، سلیمان میرزا، سید یعقوب شیرازی و میرزا سلیمان خان طرفدار مهاجرت بودند و می گفتند اگر برای حمل و نقل اثاثیه دولت ایران از طهران به اصفهان اقدام شود کلیه جواهرات و اشیاء نفیس و قیمتی و سلطنتی مانند تاج نادر و تخت طاووس و دریای نور و صندلی های طلا و سایر اشیاء که در دنیا نظیر ندارند از بین خواهند رفت و باید مرکز را ثابت نگه

داشت و جمعی از آزادی خواهان از مرکز مهاجرت نمایند تا دولت وقت باستناد اینکه آقایان متهمین به طرفداری از سیاست متحدین در مرکز نیستند

مانع از اشغال تهران شود و مهاجرین نیز دولت آزادی تشکیل داده و به طرفداری متحدین وارد جنگ شوند تا در صورتی که هر یک از متفقین و یا متحدین در جنگ فاتح شوند حقوق ایران محفوظ بماند. زیرا دولت عثمانی به همین جهت به طرفداری آلمان ها وارد جنگ شده بود که بعد از فتح کشورهای ایران و افغان و هند و کلیه جزایر خلیج فارس را به بلعد و اگر دولت آزاد ایران به نفع متحدین وارد جنگ می شد دیگر معنی نداشت که کشور شریک جنگ نصیب شریک دیگر شود و در صورت فتح متفقین هم دولت مرکزی برقرار بود و دولت آزاد را قاچاق معرفی کرده و حقوق ایران را محفوظ می داشت.

تصمیم قطعی به مهاجرت

بالاخره نظریه دسته دوم در مجمع ملیون تصویب شده و بلافاصله مجلس سوم تعطیل و عده ای از آقایان وکلا و غیروکلا از تهران به قم حرکت کردند. بلافاصله دولت مستوفی یادداشتی به طور بخش نامه به تمام سفارت خانه ها فرستاده و مراتب را اعلان و تقاضا نمود که از دولت روسیه بخواهند که از اشغال مرکز منصرف شوند چون بعضی از دول مانند آمریکا بی طرف بوده و دولت انگستان هم میل نداشت که حریف دایمی او با اینکه وارد دسته متفقین است در اشغال ایران از او پیش افتد. لذا هیئت سفرای دیپلماتیک متفقاً به تحریک و تمایل آمریکا و انگلستان عمل دولت روسیه تزاری را تقبیح کردند. به همین جهت دولت روسیه جواب داد که از اشغال مرکز منصرف شده و قشون روس به طرف قزوین مراجعت ولی طرفداران متحدین را در داخل ایران تعقیب خواهند کرد. روس ها پس از ارتکاب جنایاتی در اطراف رباط کریم و کرج و اسیر گرفتن سفیر عثمانی مراجعت و از طریق ساوه به طرف قم رهسپار شدند...

شخصیت مهاجرین

در صدر مهاجرین، مرحوم سیدحسن مدرس و نظام السلطنه قرار داشتند و به مجرد ورود هم، کمیته ای به نام کمیته دفاع ملی تشکیل داده و قوای مختلطی به ریاست کلنل محمد تقی خان پسیان رییس کل ژاندارمری وقت مرکب از خلج و شاهسون ساوه و خلج قم و

مسافت بین ساوه و قم عرابه رو بودن راه ها و اوضاع طبیعی بین راه کرده و ما هم با نهایت دقت جواب دادیم. سپس ما را مرخص کرد و فرمود اگر برای شما زحمتی ندارد فردا صبح باز از من ملاقاتی بنمایید. بلکه بتوانید کمکی به ما بکنید. ما به مدرسه جانی خان برگشته و مطالب را برای رفقا حکایت کردیم. بعضی از آنان که مدرس را می شناختند از برخورد و ملاقات ساده ما با نامبرده تعجب و بعضی دیگر را ترس گرفته و از نزدیکی با ما خودداری داشتند. اما ما دو نفر سیاستی نمی دانستیم و جز مباحثات سیوطی و جامی و شرح نظام و غیره در قم هم چیزی نیاموخته بودیم.

صبح روز بعد که عازم ملاقات مدرس شدیم جمعی که تمایل به تشریف حضور ایشان داشتند با ما همراهی کردند و وقتی وارد منزل او شدیم دیدیم که اثاث منزل خود را جمع آوری می نماید که تا مهندسیه رفته و از آنجا با دلیجان به سمت اراک حرکت کند. ما که ده و دوازده نفر بودیم معزی الیه را مشایعت کردیم و تا مهندسیه رفتیم. نابغه ملی پس از سوار شدن در دلیجان سر پا ایستاده و خطاب به ما فرمود که شما را نصیحت می کنم که در ایام تعطیل و هرگونه فرصتی که پیدا کردید تاریخ رسوم را مطالعه و به نوشته یک مورخ هم قناعت نکنید که برای پیشرفت شما اعتلا بر تواریخ مخصوصاً عقاید مورخین مختلفه بسیار نافع است و اگر به طهران آمدید و شنیدید که من در تهران هستم به ملاقاتم بیایید که برای حوایج احتمالی شما مفید هستم و سپس با شخص بنده بنای اظهار لطف بیشتری در مصافحه و روبروسی کرده و دلیجان به طرف اراک حرکت کرد.

حملات متوالی روس به ایران

در اینجا باید متذکر شد که این حمله سال ۱۳۳۴ قمری روسیه تزاری که مصادف با دوره سوم مجلس شورای ملی است غیر از حمله سال ۱۳۳۰ قمری که در زمان تهدید دوره دوم مجلس شورای ملی به عمل آمده و منتهی به فجایعی از قبیل قتل مرحوم ثقه الاسلام و نه نفر دیگر گردید، می باشد. حمله سال ۱۳۳۰ قمری همان هجومی است که تهران منتهی به وقایعی با مرگ یا استقلال بوده و پس از پافشاری مردم، مجلس شورای ملی و پروتست روس تزاری باز بوسیله ناصرالملک نایب السلطنه بناچار پروتست را قبول و با کمال تأسف مستر شوستر آمریکایی که به مالیه ایران سرصورتی داده بود و با تمام همراهان او معزول گردید. مطالبه مالیات او بعضی شاهزاده گان مانند شعاع السلطنه که بهانه برای این یادداشت شده بود و موقوف الاجرا و مجلس دوم که بعد از انقضای دوره دوم تهدید شده بود فوراً منحل گردید.

حملات روس به ایران

بقرار نقل کتاب وقایع آذربایجان و زنجان در ظرف یک صد سال ۵۶ مرتبه دولت جابر روسیه تزاری از نواحی مختلفه به کشور ایران حمله ور شده و بالاخره قسمتی از اراضی زرخیز و شهرهای مهم این ملت را بلعیده است.

و در کمال تأسف در این موقع که ما به وقایع زندگانی یک نابغه شروع کرده ایم باز مشغول هرزه درایی است و مقدمات یک کشور کهنسال را به باد ناسزا گرفته و امید است که بزودی دستی از غیب بیرون آمده و برسینه این رژیم نامحرم و نامناسب زده و نوع بشر را از خطر برهانند.

ورود روس ها به قم

کمیته دفاع ملی از قم به عراق منتقل و بلافاصله قوای روس به این

اعوان نایب حسین کاشی و ماشا الله خان و اشخاصی که خودشان به عنوان مجاهد استخدام می کردند تشکیل داده و به گردنه هجیب بین قزوین و ساوه فرستادند. سید یعقوب شیرازی در صحن حضرت معصومه علیه السلام نطق و خطابه های آتشین شروع کرده و مردم قم را به رفتن زیر اسلحه دعوت می کرد و رییس علمای قم در آن تاریخ قبل از تشریف فرمایی حضرت آیت الله مرحوم حاج شیخ عبدالکریم اعلی الله مقامه آقایان حاج سیدصادق و حاج میرزا محمد ارباب بودند که تمام مردم چشم به فتوای آنان داشتند و هر دو نفر آقایان هم ساکت بوده و با اسرار افراد کمیته دفاع ملی از ورود در سیاست تجافی داشتند. جنگ قوای کمیته ملی باسالدات روس قشون مختلط کمیته دفاع ملی در گردنه هجیب جلوی روس ها را گرفته و به مقاومت پرداخت ولی از جهت نداشتن هماهنگی و تناسب اخلاقی موافق به دفاع نشده و ارتش مجهز سالدات روس مانند سیل از هجیب و اطراف آن به طرف ساوه سرازیر شده و احتمال محاصره شدن قوای کمیته ملی در هجیب می رفت که تصمیم به عقب نشینی گرفته و کثرت قوای دشمن دیگر مهلت نداد که فراریان قوای کمیته دفاع ملی در ساوه و یا نقاط دیگر بین قم و ساوه دور هم جمع و سنگر دیگری ایجاد نمایند و این عقب نشینی به فرار ملی تا خود قم منتهی گردید. قوای کمیته چهار دسته بودند. دسته اول ژاندارمری به ریاست کلنل محمد تقی خان. دسته دوم نایب حسین کاشی و ماشاالله خان و رضا جوزانی و اتباع و سرکشی او که مدت ها بود در بین قم و اصفهان و کاشان و نایین و یزد مشغول غارت و یاغی گری بودند و دسته سوم خلج و شاهسون سابق. دسته چهارم خلج و قم و جمعی که به طور متفرق به عنوان مجاهد استخدام شده بودند. سه دسته اخیر نسبت به محل آشنا بوده، در گوشه و کنار کوه و دره و صحرا خزیده و یا موفق به فرار شدند. ولی ژاندارمری جز راه مستقیم راهی را برای فرار نمی شناختند و به طور منظم تا قریه احمدآباد باغشخ که یک فرسنگ زیر دست شهر ساوه واقع شده، عقب نشینی کردند و در این محل افراد مخصوصاً افسران از پا افتاده و ناچار متوقف شدند. اهالی این دو قریه تا حدی که ممکن بود از افراد پذیرایی و با چند ساعت استراحت آنان را به طرف قم گسیل داشتند و در این شب شوم و انفسا چند نفر از افسران ژاندارم مهمان پدر نگارنده که از ملاکین و زارعین همان حدود بوده شدند و از او خواهش می کنند که قاصدی به قم فرستاده و شکست قوای ملی را به کمیته دفاع ملی اطلاع دهد تا آنان تکلیف خود را بدانند. پدر بنده قاصدی به نام حیدر که مردی چابک و کوهپیمان بود برای این منظور استخدام کرده و نامه افسران را که خطاب به میرزا سلیمان خان... بود برای بنده می فرستد. حیدر ۷ ساعت خود را به قم رسانید و قبل از طلوع آفتاب درب مدرسه جانی خان را زده و نامه را تسلیم بنده می نماید. من فوراً به اتفاق آقای سید بشیر که رفیقم بود به بحث و جر پرداخته و در باغ پنبه منزل عباس قصاب نامه را به آقای میرزا سلیمان رساندم. نامبرده فوراً مضطرب شد و از ما خواهش کرد به اتفاق ایشان نزد نابغه ملی ایران، سید حسن مدرس برویم. ما تا آن روز اسم مدرس را نشنیده بودیم و به اهمیت شخص او پی نبرده بودیم. به هر حال سه نفری در کوچه حرم نزد مدرس رفتیم. آقای میکده نامه را به گزارش شفاهی به ایشان تقدیم نمود.

معزی الیه نامه را قرائت و از ما احوال پرسید. خود را معرفی کردیم. و همین که فهمید ما اهل ساوه هستیم تحقیقاتی از میزان

شهر مقدس وارد شده و در محله ابرقوار دوزدند و سپس یک دسته از آنان به طرف اصفهان و دسته دیگر به عراق عزیمت نمودند. در این موقع مرحوم خلدآشیان حاج میرزا محمد ارباب با فرماندهی کل قوای روس تماس گرفته و تقاضا کرد که افراد قشون در این شهر از نزاکت خارج نشده و با مردم در کمال ملایمت سلوک کنند. زیرا این شهر شهر دوم مقدس ایران است و اختلال آن در تمام شهرها تأثیر خواهد کرد و فرمانده روس نیز نصیحت این مرد روحانی بزرگ را پذیرفت و مختصر تعرض وایدایی از طرف قشون به مردم قم نرسید. گرفتاری نگارنده: در همین ایام یک روز خادم مدرسه جانی خان به بنده اعلام کرد که آقای حاج میرزا محمد ارباب متولی مدرسه شما را احضار کرده است و چون بنده از طریق تقسیم شهریه که بعضی از آقایان قمی ها به نام طلاب فضل و غرباء به نام طلاب مقدماتی فرق می گذارند به ایشان شکایت کرده بودم تصور کردم که می خواهد از من توضیحاتی بخواهد و بهمین جهت خیلی زود شرفیاب شدم و دیدم حاج میرزا محمد که در ملاقاتها دائماً مزاح می کرد این دفعه فوق العاده گرفته و غضبناک است و پس از جلوس بدون مقدمه شروع به عتاب کرده و گفت مگر شما ندیدید که هر چه رؤسای کمیته دفاع ملی به ما اصرار کردند هیچ یک از علمای قم حاضر نشدند که با آنان همکاری نمایند زیرا ما می دانستیم که با این قشون هفت رنگ، کمیته نمی تواند با روس جنگ کند با این حال معاشرت دائمی شما با آقای مدرس به چه جهت بوده است؟ حال هم فوراً باید از قم بروی زیرا ممکن است به رفاقت مدرس شناخته شده و مورد تعرض روس ها قرار بگیری و از مردم قم و مخصوصاً من که متولی مدرسه شما و تمام طلاب تحت الحمایه من هستند توهین شود، چون مهلت صحبت کردن به من نمی داد ساکت بودم تا فرمایشات ایشان تمام شد و بعد عرض کردم که اولاً من نمی فهمم کمیته دفاع ملی چه وظایفی داشته و دارد و با آقای مدرس هم معاشرت دائمی نداشته و فقط نامه را به ایشان رسانیدم و قضایا را به طوری که قبلاً شرح داده شد بیان کردم و ایشان از سادگی بنده متعجب و متفکر شده و بعد فرمودند خوب است چند روزی بنام دیدن کسان خود از قم بخارج مسافرت کنید. جواب دادم که این کار را نخواهم کرد زیرا رفقای هم مباحثه از من جلو خواهند افتاد ولی اگر وجود من در مدرسه جانی خان اسباب زحمت برای آقا است ممکن است من به مدرسه حاجی بروم و از شما رفع زحمت کنم. مدرسه حاجی تحت نظر مرحوم خلدآشیان حاج سید صادق بوده و یک طرفیت مخفیانه غیر محسوس هم بین سید و حاج میرزا محمد جریان داشت که بعضی خواص استحضار داشتند و عامه طلاب و مردم در قضیه وارد نبودند. جواب داد مدرسه حاجی و جانی خان برای شما از حیث اتهام فرقی ندارد و نظر من مساعدت با شما بوده حال که میل ندارید مسافرت کنید در جای خود باشید ولی بدون احتیاج از مدرسه بیرون نروید و قضایای رسانیدن نامه و مشایعت مدرس را هم برای کسی که مطلع نیست نقل نکنید تا به ببینیم خدا چه پیش می آورد.

انتقال از قم به طهران

بهر حال بنده سال ۳۴ و قسمتی از ۱۳۳۵ را در قم بوده و سپس به طهران آمده و در مدارس سید نصرالدین و کاظمیه و مشیرالسلطنه هر یک مدتی ساکن و مشغول تحصیل بودم و قضیه فوق العاده جالب توجهی برای بنده و مدرسه مشیرالسلطنه پیش آمد که نقل آن این مقالات را به صورت قصص و رمان در می آورد و چون فوق العاده

شیرین و دلچسب است در اواخر مقالات متذکر می شویم جریان این پیش آمد که مربوط به دعوت خانمی از بنده به ازدواج بوده به پدر بنده اطلاع داده شد و او فوراً به طهران آمد و بنام اینکه یکی از بنی اعمام فوت کرده و باید عائله او را اداره و شخصاً بنیه کافی ندارد کتاب ها و اسباب های مرا جمع کرده و اجباراً مرا به ساوه برد و فوراً بساط عروسی مرا هم چیده و بعد از زفاف امر نمود که باید یکسال در محل مانده و سپس یا تهران یا قم و یا هر جا که برای ادامه تحصیل می روم عیال خود را که از بنی اعمام بوده همراه ببرم. به فاصله چند ماهی در سال ۱۳۳۶ مرض مشمشه در ایران شیوع پیدا کرد و در این بلیه مادر و خواهر و عیال بنده برحمت ایزدی پیوسته و پس از مدتی گریه و زاری و حالت بهت مجدداً محل را ترک کرده و با رضایت پدر به طهران آمده و دیگر حوصله تحصیل فقط رانداشته و خواستم وارد کاری شده و ضمناً به تحصیل هم ادامه دهم و رفقای مدرسه قدیمی جدیت کرده در دارالوکاله شیخ جلال الدین نهبانندی که با چند نفر دیگر هم شرکت داشتند بنده را به عنوان نویسنده با حقوق بسیار ناچیزی بکار وا داشتند. دارالوکاله عمارت فوق العاده عالی در کوچه حمام شاهزاده اختر الدوله در چهار راه حسن آباد از صبح تا ظهر دایر و بواسطه گرما میرزا را در وسط حیاط در زیر یک چفته (مولبرگ) انگور) خیلی بزرگ می گذاردند و ضمناً واردین هم در همین محل پذیرایی می شدند.

برخورد دوم با نابغه ملی ایران

در اواسط سال ۱۳۳۷ یک روز عصر به طور فوق العاده مشغول کار بودیم که سیدی سیاه چهره عمامه مشکی و نیمه باز بسته و قبا از جنس محله کار قم موسوم به شهری به تن داشته وارد شد و عباى خود را گرفته و با ساختن وضو مشغول نماز شد و چند مرتبه چه در حین ورود که سلام داد و جواب دادم و چه در بین دو نماز و بعد از نماز نگاه نافذ و تندى به من کرد ولی از جهت اشتغال به کار او را نشناختم تا اینکه یک مرتبه مرا به نام صدا کرد و گفت مرا می شناسی. از لحن صدا با تطبیق شکل مدرس را بخاطر آورده و عرض کردم بلی حال شناختم و فوراً از جا برخاسته و سلام غرائی داده و خواستم دست او را ببوسم ولی نگذارد و صورت مرا بوسید در این موقع آقا شیخ جلال با کمال ادب دست ها را از قبا بیرون آورده نزد او نشست و از طرز برخورد نابغه ملی ایران حسن مدرس با بنده متعجب بود ولی معزى الیه پس از استحضار از وضع بنده خطاب به آقای نهبانندی تجلیل زیادی از من کرد و گفت: شأن آقای سیدعلی اکبر اجل از لایحه نویسی برای چند نفر وکیل است و باید برای او فکر کار مهم تر و پردخل تری کرد و بارمز و اشاره مطالبی با هم گفتند و سپس به اتفاق به اندرون رفتند و به من گفتند که شما امشب در همین جا تشریف داشته باشید بعد معلوم شد که قرار است در آن شب یک جلسه محرمانه سیاسی در همان خانه تشکیل شود. آقا شیخ جلال که تازه به بنده برخورد کرده بود و شاید اطمینان نداشت و نمی خواست که من بفهمم ولی مدرس به او فهمانده بود که این جوان مرد قرص و محکمی است و می توان در جریان کارها از او استفاده کرد. موضوع مخالفت با قرار داد وثوق الدوله و انگلیسی ها بود که تمام طبقات مردم به مخالفت و مقاومت پرداخته بودند و مدرس علم دار آن بود و جدیت بیشتری از سایرین به کار می برد زیرا مدرس موجد و تشکیل دهنده دولت وثوق الدوله معرفی شده بود. جلسه خاتمه یافت و در این جلسه اشخاصی شرکت داشتند که بعد از رسیدن به مقامات عالیه امتحان خوبی ندادند مانند

و آن دلیری را که احمد کسروی تبریزی تعریف می کند تا باغ وحش سیرک بازان روس و انگلیس را در ایران با گاوهای نظامی هندی گرم نگه دارد و برای کشتن ایرانیان و بویژه گیلانیان از این وحشیان انگلیسی و گاوان استعمار زده هندی سیرک باز ماهری چون تقی زاده را بوذرجمهر عصر بسازد و در مجلس فریاد بکشد که من «تقی زاده» در برگزاری نفت ایران به انگلستان آلت فعلی بیش نبودم (دلیری) نیست و بلکه نیرنگی است و به یقین اگر انقلاب حیات بخش اسلام به رهبری روح خدا و حضرت امام و امت بیدار و مسلمان ایران که امید سال ها مبارزه طولانی علمای امامیه در همین انقلاب اسلامی ایران خلاصه شده است.

والا من روضه خوان مولایم سید الشهدا علیه السلام و دودمان نبوت و ولایت را کی مقدور می گشت که به این اسناد دسترسی بیابم. آن ها هم که قبل از انقلاب پخش شدند همه و همه از چراغ سبز رژیم پهلوی اجازه عبور گرفته بودند.

تا برای مسموم کردن اندیشه نسل جوان بر شدت دشمنی با دین و علما صف بندی جدیدی را به شکل در آوردن که موفق نگردیدند والا چه کسی می دانست که تته و پته ملیون و چپ و راست در لانه جاسوسی آمریکا نهفته است که خواندنش انسان را بهت زده و وحشت زده می کند. این شیطان بزرگ چطور موفق شد به وراثت از پیر عجوزه استعمار انگلیس چون اختاپوس وحشی بر حیثیت و حیات ملی و دینی و اقتصادی و فرهنگی ما سلطه مطلقه پیدا نماید.

شیرمردان و شیرزنان بانگاه فراماسونری مورد هدف کسروی است. نه مردی و مردانگی میرزا کوچک خان جنگلی و خیابانی و یا علمای آزاده اسلام که هر کدام چون پتکی بر فرق استعمار ضربات مهلکی یکی بعد از دیگری فرود می آوردند. اگر چه مشروطه خواهان فراماسونری تأیید نکرده و نه پسندیده باشند. توجه کنید به تعریفی که مرحوم رضازاده ملک از معنای دلیری کسروی می کند: «دلیری یکی از پسندیده ترین خوبی هاست که ما تا می توانیم باید آن را میان توده ها رواج گردانیم و این جز با نگارش داستان های دلیری و ارج شناسی از آن پیش نخواهد رفت»

برای روشن شدن این مطلب به نوشته آقای رحیم رضازاده ملک در کتاب چکیده انقلاب حیدر عمواغلی صفحات ۱۷۶ تا ۱۷۷، ۱۷۸ تا ۱۷۹ را مرور می کنیم که در صفحه ۱۷۶ سه سطر مانده به آخر چنین می گوید: «از طرف دیگر دسته تندروی انقلابی که روز به روز قوی تر می شدند و به عده شان افزوده می شد و تقی زاده، حسین قلی خان نواب، سید محمد رضا مساوات، میرزا محمد علی خان تربیت و حیدر عمواغلی و چند نفر دیگر آن ها را رهبری می کردند. فکرشان در یک محیط بالاتر که شاید زیاد با استعداد و تربیت آن روزی مردم مناسب نبود و روح انقلابی شان خواهان یک دستگاه نوین و یک دولت جوان مترقی بود»

در صفحه ۱۷۷ می خوانیم: «این جماعت مستبدین کهنه کار را واجب القتل می دانستند و سپهدار را تربیت یافته مکتب ناصرالدین شاهی می پنداشتند و به سردار اسعد و ستارخان و باقرخان و سردار محیی و اکثر سران مجاهدین عقیده نداشتند و آن ها را عامل خرابی می دانستند نه قادر به آبادی» و در چند سطر بعد نوشته است: «این جماعت با شور بی نظیری بنای پی ریزی حزب دموکرات را گذاردند و به تشکیلات حزبی در تمام شهرستان ها همت گماشتند» و در دو سطر مانده به آخر صفحه ۱۷۸ چنین نوشته است: «مرام خوب

دکتر علیم الدوله و پاکروان و بعضی دیگر که نام بردن آنان بدون محذور نیست و در آخر جلسه مدرس مرا به منزل خود دعوت کرد و وقتی بنده فرصت پیدا کرده و به سراغ معزی ایبه رفتم که او را گرفته و به قزوین تبعید کرده بودند و مأمورین آگاهی عمارت او را در محاصره داشتند ولی به حدی ساده ساده مطالبی به آنها گفتم که آنان را خنده گرفت و بد جنسی نکرده و مزاحم من نشدند و دیگر به ملاقات مدرس موفق نشدم تا روزی که از قزوین در کابینه مشیرالدوله مراجعه می کرد و استقبال شایانی مردم از او به عمل آوردند و بنده نیز به اتفاق آقای شیخ جلال شرکت کردیم و در برخورد اولیه مدرس خطاب به آقا شیخ جلال فرمود که خوب ما برای آقای شیخ علی اکبر کار پیدا کرده ایم. ایشان خبر دادند که ایشان در کار وکالت خود خوب پیشرفت کرده اند و احتیاج به کاری ندارند. به هر حال از سال ۱۲۹۸ تا سال ۱۳۰۷ شمسی که نام برده را جلب و به بافق فرستادند دائماً با معزی ایبه معاشرت داشتم.

جریان مهاجرت از زبان مدرس

مدرس برای بنده تعریف کرد که از قم به عراق رفته و مشغول قوا و تمهید قشون بودیم که روس ها مهلت نداده و به عراق حمله ور شدند و ما ناچار شدیم که بدون یک عملیات قابل توجهی از عراق به کرمانشاه برویم و در کرمانشاه چنین صلاح دیدیم که کمیته دفاع ملی را به صورت دولت آزاد در آوریم و کابینه را به ریاست نظام السلطنه مافی که اینجانب قسمت وزیر دادگستری و فرهنگ و اوقاف را داشتم تشکیل دادیم و موفق شدیم قوای مجهزی از ژاندارم و اکراد و ایلاتی تشکیل داده و چند ماهی توقف کرده و یکی دو مرتبه هم به روس ها غلبه کردیم. قوای روس ها از طرف همدان و عراق توأم شده و قوای ما را در هم شکسته و فراری دادند و ما به ناچار قبل از اشغال شهر از کرمانشاه به طرف بغداد رفتیم و در آنجا قوای عثمانی که با ما صمیمیت کامل نداشته اسباب چینی کرده و قوای ما را خلع اسلحه و با برقراری قوت لایموتی در بغداد به ایرانیان اجازه توقف دادند. قبلاً بودجه مهاجرین از طرف آلمان ها بوسیله دولت عثمانی به نظام السلطنه تحویل و توسط او بین دستجات مختلفه تقسیم می شد و من نمی گذاردم که به آن ها رسیدی داده شود و تمام وجوه رسیده مصرف می شد و جنگ دیگری در قصر شیرین بین قوای دولت آزاد ایران و روس واقع شد که موجب شهادت جمعی از ژاندارم های ایران شد و بوسیله عثمانی ها بود و بغداد نیز در معرض حمله روس ها از طرف ایران و انگلیسی ها از طرف کوت العماره واقع شد و روسای مهاجرین که نمی توانستند به ایران برگردند و به واسطه معروفیت توقف در شهرهای بین النهرین هم برای آن ها امکان نداشت.

زیرا احتمال اشغال از طرف روس ها می رفت. لذا ناچار به مسافرت به اسلامبول پایتخت عثمانی شدند و اینجانب همراه آنان بودم ولی مردم متفرقه یا در شهر های کربلا و نجف و کاظمین متوقف و یا به ایران برگشتند. در این موقع که آلمان ها از استفاده ی مهاجرین ایرانی مأیوس شدند، از دادن پول خودداری و غایب شدند و دیگر کسی به آن ها دسترسی نداشت و خود دولت عثمانی شهریه ای برای روسای مهاجرین مقرر داشت که اینجانب از قبول آن سر باز زدم. به نقل از شماره های ۲۶-۲۷-۲۸ راه حق آبان ربیع الثانی ۱۳۷۹ / ۱۳۳۸

(مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسن حجتی واعظ رشتی)

دموکرات از مرام حزب سوسیال دموکرات - فرقه اجتماعیون - عامیون - اقتباس شده بود ولی چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالم گیر نشده بود و مردم از آن بیم داشتند و کلمه سوسیالیست را در ردیف کلمه اشتراکی و انقلابی می پنداشتند به ناچار زعمای حزب از اختیار لفظ سوسیال دموکرات اجتناب کردند و به کلمه دموکرات قناعت نمودند»

سپس در صفحه ۱۷۹ می خوانیم: «مرام این حزب که در آن زمان تا حدی انقلابی بود روی چند اصل مهم استوار گشته بود که یکی مبارزه با فئودالیسم یا ملوک الطوایفی و دیگری انفکاک قوه سیاسی از قوه روحانی بود. با تعقیب این دو اصل حزب جوان دموکرات از روز اول جنگ با رؤسای ایلات و عشایر و حکومت خان خانی و روحانیون را آغاز کرد و با دو طبقه از متنفذین بر طبقات مملکت دست به گریبان شد» بعد از چند سطر در همین صفحه می خوانیم: «حزب دموکرات بیش از بیست نفر نماینده در مجلس نداشت و از حیث عدد در مقابل حریف ناچیز بود»

میل ندارم بر نوشته های رحیم رضازاده ملک افزون نمایم و فقط چند جمله را متذکر شوم که خواننده عزیز در نتیجه گیری ناتوان و گیج نگردد.

۱- از نظر کمونیست ها و یا دموکرات ها و یا سوسیال دموکرات های آن روز از جمله حیدرعلی اوغلی، باید با روحانیون جنگید.

۲- در جنگ کمونیست های آن روز فرقی بین روحانیون مشروطه خواه و استبداد طلب «به تعبیر دشمنان اسلام و علما» نیست.

۳- نه تنها علمای بزرگی چون آیت الله شیخ محمدخامی و شهید مرحوم حجت الاسلام حاج شیخ علی مجتهد و حاج میرزا محسن مجتهد و خیابانی و شیخ حسین چاه کوتاهی تحت هر نام باید ترور شوند بلکه آیت الله شیخ فضل الله نوری هم باید اعدام شود.

۴- اگر آیت الله خامی در ترور نافرجام و آیت الله شیخ فضل الله نوری به جرم استبداد مهدورالدم هستند میرزا کوچک خان به چه جرمی در نزد کمونیست ها محکوم به مرگ است؟

۵- ترور مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان نافرجام ماند و میرزا بازرنگی تمام و کیاست دینی دست کمونیست ها را از پیش باز کرد و آن ها را مفتضح در تاریخ نمود. چون کمونیست ها در شرایط فعلی به خاطر سلب اخلاقیات پای بند به شرف و وجدان و عقبی نیستند. (مدیران عالی استان گیلان باید هوشیارتر در عرصه مجموعه فرهنگ و قلم و... نیفتند! و فراتر از استعدادشان جایگاهی را اشغال نکنند که عواقب تاریخ هر چند لطیف تر در گیلان تکرار نشود! یادنگ)

۶- سکان مشروطه از دست علمای مشروطه خواه خارج و فقط موج چپ گرایی و راست گرایی مردم را به هر سو می کشید.

۷- ضدیت با دین اسلام و علمای اسلام چه از ناحیه چپی ها و یا راست گرایان ملی مایه های اغتشاش داخلی را فراهم می نمود.

۸- اغتشاش داخلی زمینه ساز کودتای خارجی با مشارکت روس و انگلیس گردید که خاندان ناتوان پهلوی را بر ایران مسلط نمود.

۹- هر اغتشاش و ناامنی بر علیه جان و ناموس و دین و شغل مردم برای یک کشور به معنی پذیرش امنیت خیالی از هر کس خواهد بود.

۱۰- با غلبه کودتاچیان چپی ها و راستی ها به یاری رضا خان شناختند و بعضی دیگر هم به صورت میهمان ذلیل روسیه در آمدند.

۱۱- علمایی که با سلطه رضاخان مخالفت نمودند در عکس

العمل رضا خانی مبدل به خلع لباس و تبعید و زندان و اعدام گردیدند.

۱۲- همان گونه که روس و انگلیس با مدرس ها و میرزا کوچک مخالف بودند، رضا خان در ادامه راه دو ابرقدرت زمان همان راه را طی نمود. از این رو باید اذعان کرد با اینکه علمای اسلام علی اله کلمتهم در رهبری مشروطه عقب ماندند و چپ و راست راه مشروطه را به مقتضای وابستگی حزبی و سیاسی خود و وابستگی مجلس شورای ملی را هم وسیله اغتشاش داخلی خود قرار دادند و در نتیجه وجود و عدم مجلس با استبداد همسان شد.

در بیان توضیح فوق لازم است به کتاب انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم تألیف آقای دکتر رضا داوری اردکانی در صفحه ۹۵ توجه نمود که چه توجیه جالبی دارند: «در مشروطیت روحانیون بی اثر نبودند، روحانیت جنبش ضد ظلم و استبداد را یاری دادند و مشروطه را تأیید کردند، اما جهت انقلاب را علمای دین معین نکردند. حتی وقتی صحبت از عدلیه شده بود مرحوم طباطبایی تعجب کرده بود»

در صفحه ۹۶ کتاب فوق می خوانیم: «این مشروطه دیگر درست مشروطه غربی بود و علمای اسلام نمی توانستند رهبرش باشند زیرا اقتضای چنین انقلابی جدایی سیاست از دین بود و روحانی اگر در سیاست وارد می شد نمی توانست بگوید که دیانت دخالت نداشته باشد. اگر روحانی وارد کار سیاست می شود لاجرم این را رهنما قرار می دهند ولی ماهیت انقلاب مشروطیت نه فقط دینی نبود بلکه قدرت روحانیت را محدود می کرد»

در صفحه ۹۷ کتاب یاد شده دکتر اردکانی به این کلام برخورد می کنیم که: «مشروطه هم که سیر کرد و به کودتای اسفند ۱۲۹۹ رسید ربطی به روحانیت نداشت» و در صفحه ۹۸ چنین آمده است: «حتی می توانیم بگوییم که اگر علمای دین در مشروطیت کمک نکرده بودند، همین اندازه هم پیروزی حاصل نمی شد. مع ذلک رهبری معنای دیگری دارد. اکنون که «رهبر کبیر انقلاب اسلامی» امام خمینی رهبر انقلاب است هم طرح کلی و اجمالی آینده حکومت را بیان می کند و هم در حوادث روزمره راهنمای قم است ولی علمای ما در مشروطیت نه فقط در یقین شعارهای مشروطیت و در تدوین قواعد و قوانین آن دخالتی نداشته اند بلکه در امور روزمره آن هم کمتر مداخله داشتند»

پایان